

دکتر استیون دی. متیوسون، موعظه روایت‌های عهد عتیق جلسه ۱۰: خطبه‌ای در مورد داوران ۱۷-۱۸

من دکتر استیون دی. متیوسون هستم در مجموعه سخنرانی‌هایی با موضوع موعظه روایت‌های عهد عتیق. این جلسه شماره ۱۰ است، یک خطبه واقعی در مورد داوران ۱۷ و ۱۸.

در این جلسه، من قصد دارم خطبه‌ای در مورد یک روایت عهد عتیق ایراد کنم. حال، چند نکته وجود دارد که باید به آنها توجه کنید. اول از همه، در جلسه قبل، در مورد اینکه شاید بتوانید از پشت تریبون بلند شوید صحبت کردم، و امروز فقط به دلیل تدارکات ضبط سخنرانی، این کار را انجام نمی‌دهم. بنابراین، می‌خواهم همینجا بمانم.

معمولاً، من به یک طرف و سپس به طرف دیگر تریبون حرکت می‌کردم، اما امروز این کار را نخواهم کرد. نکته دیگری که باید به آن توجه داشته باشید این است که سعی می‌کنم ارتباط چشمی خود را حفظ کنم، به شما نگاه کنم، به لنز دوربین نگاه کنم. معمولاً، اگر این را تماشا می‌کنید، ممکن است ببینید که من به این قسمت از حضار نگاه می‌کنم و سپس به شما و سپس به این قسمت از حضار.

اما من تقریباً به نگاه کردن به دوربین ادامه خواهم داد. بنابراین قبل از اینکه با هم به کلام خدا نگاه کنیم متوجه هستم که ما این کار را برای یادگیری انجام می‌دهیم. اما امیدوارم حتی وقتی به این موعظه گوش می‌دهید، نه تنها متوجه شوید که چگونه می‌توانید یک موعظه عهد عتیق را موعظه کنید، بلکه دعا می‌کنم که خدا از آن در زندگی شما و همچنین در زندگی من استفاده کند، زیرا متنی که قرار است موعظه کنم، متنی است که خدا واقعاً از آن برای کمک به من برای تأثیرگذاری در زندگی‌ام استفاده کرده است.

بنابراین قبل از اینکه موعظه کنم، لطفاً در دعای من به من بیوندید؟

پدر، ما از تو به خاطر کلام مقدست سپاسگزاریم. ما از تو سپاسگزاریم که کلامت را در قالب‌های مختلف ادبی، از جمله داستان‌ها، به ما داده‌ای. من دعا می‌کنم که وقتی به یکی از روایت‌ها، یکی از داستان‌های امروز از یک کتاب نسبتاً تاریک کتاب مقدس نگاه می‌کنیم، روح تو در زندگی و قلب ما کار کند. من دعا می‌کنم که ما این را نه به عنوان کلام یک انسان، بلکه به عنوان آنچه که هست، یعنی کلام خدا، که قدرت انجام کار خود را در زندگی ما به عنوان مؤمنان دارد، دریافت کنیم. ما این را به نام عیسی می‌طلبیم. آمین.

قلب انسان یک کارخانه دائمی بت سازی است. جان کالوین این جمله را گفته است و من معتقدم که او درست می‌گوید. قلب انسان یک کارخانه دائمی بت سازی است.

خب، بت چیست؟ خب، بت صرفاً جایگزینی برای خداست. هر چیزی است که ما به آن نگاه می‌کنیم و جای خدا را می‌گیرد. ما برای امنیت به بت نگاه می‌کنیم.

ما برای اهمیت یافتن به یک بت نگاه می‌کنیم. چند سال پیش، کیسی ماسگریوز، خواننده سبک کانتری، آهنگی به نام «مری گو راند» نوشت. و یک جمله‌ی تأثیرگذار در آن آهنگ وجود دارد که فکر می‌کنم بت‌پرستی را توصیف می‌کند.

توی آهنگش گفت، مامان عاشق مری کیه، داداش عاشق مری جینه، بابا هم دو تا خونه اونورتر عاشق مریه. خب، این بت‌پرستیه، مگه نه؟ مامان عاشق مری کیه. اون واقعاً به فروش لوازم آرایشی علاقه داره.

مشکلی داره؟ نه، و نه لزوماً، اما حتی چیزهای خوب زندگی ما هم می‌تونن کنترل اوضاع رو به دست بگیرن، چه فروش مری کی باشه، چه این روزها، ممکنه روغن‌های اساسی یا چیز دیگه‌ای باشه. برادرش چطور؟ برادرش به مری جین معتاد شده. خب، فکر نمی‌کنم کسی تو حوزه پزشکی استدلال کنه که کشیدن علف برای سلامتی درازمدت مفیده.

و بعد بابا چطور، دو تا خونه اونورتر به مری معتاد شده؟ منظورم اینه که این واقعاً با چیزی که کتاب مقدس میگه در تضاده، درسته؟ بت پرستی همینه، مگه نه؟ اما عواقب بت پرستی چیه؟ آگه کتاب مقدس رو بشناسی، میدونی که کتاب مقدس مخالف بت پرستیه. اما چرا؟ منظورم اینه که، واقعاً، آگه به مری کی معتاد بشی، اینقدر برات مضر میشه؟ واقعاً مهمه که خودت رو درگیر خیال پردازی در مورد کس دیگه ای کنی که همسرت نیست؟ چرا دوری از بت‌ها فایده داره؟ ما ممکنه بت پرستی رو یه مشکل در عهد عتیق بدونیم، اما حتی در عهد جدید، پایان نامه اول یوحنا میگه، بچه‌های کوچک، خودتون رو از بت‌ها دور نگه دارید. خب، چرا؟ مشکل بت‌ها چیه؟ داستانی در کتاب داوران در اواخر کتاب وجود داره که به ما کمک میکنه بفهمیم مشکل واقعی بت‌ها چیه.

این داستان در داوران ۱۷ و ۱۸ آمده است و من از شما دعوت می‌کنم آن را در کتاب مقدس یا برنامه کتاب مقدس خود پیدا کنید. و ما قصد داریم با هم به این داستان نگاه کنیم. کتاب داوران کتابی تاریک است و کتابی است که به ما می‌گوید قوم خدا وقتی مانند همسایگان اطراف خود می‌شوند، خود را نابود می‌کنند، کسانی که کاملاً با پیروی از خدا و پیروی از راه‌های او مخالف هستند.

و در اواخر کتاب، در داوران ۱۷ و ۱۸، می‌بینیم که مشکل بت‌پرستی در قوم اسرائیل چقدر وخیم شده بود. اما حتی بیش از آن، عواقب آن را می‌بینیم. می‌بینیم که چرا بت‌پرستی نتیجه نمی‌دهد، چرا باید خود را از بت‌ها دور نگه داریم.

داستان از فصل ۱۷ اینگونه آغاز می‌شود. مردی به نام میکاه از کوهستان افرایم به مادرش گفت: «آن ۱۱۰۰ مثقال نقره‌ای که از تو گرفته شد و شنیدم که درباره‌اش نفرین کردی، نزد من است.» من آن را برداشتم.

خب، این میکاه است، که اسمش به معنی کسی است که شبیه یهوه است. خب، میکاه واقعاً شبیه یهوه نبود. او از مادرش دزدی کرده، اما حداقل کمی به او اعتبار بدهید؛ او به گناهِش اعتراف کرده است.

و مادرش گفت، آیه ۲، خداوند تو را برکت دهد، پسر. خیلی خوب، شاید این ماجرا ختم به خیر شود. وقتی «او ۱۱۰۰ مثقال نقره را به مادرش برگرداند، مادرش گفت: «من نقره‌ام را رسماً به خداوند تقدیم می‌کنم»

اوه، و همه ما به این گفته آمین می‌گوییم. اما بعد او می‌گوید، من نقره‌ام را رسماً به خداوند تقدیم می‌کنم تا پسر با آن تمثالی نقره‌ای بسازد. من آن را به تو پس می‌دهم.

و ما به عنوان خوانندگان هوشیار کتاب مقدس، باید بگوییم، چی؟ حتماً دارید شوخی می‌کنید. یک چیزی که باید در مورد برخی از این داستان‌ها در کتاب داوران بدانید این است که نویسنده از ما انتظار دارد که بتوانیم مشکل را تشخیص دهیم. نویسنده از ما انتظار دارد که پنج کتاب اول عهد عتیق، به ویژه کتاب تثنیه، را بدانیم تا بتوانیم مشکل را تشخیص دهیم.

وقتی بچه بودم، ما مشترک مجله‌ای به نام هایلایت بودیم. و در مجله هایلایت، همیشه این بخش وجود داشت. صفحه‌ای بود که یک عکس روی آن بود، و می‌گفت، مشکل این عکس چیست؟ و یک دوچرخه روی درخت بود، یا یک موز روی طاقچه پنجره بود، و همه این چیزهایی که اصلاً منطقی نبودند.

یک آب‌پاش روشن بود و آب از پنجره وارد می‌شد. بنابراین قرار بود شما از میان همه این مشکلات عبور کنید و دور آنها دایره بکشید. و واقعاً، این همان چیزی است که نویسنده «داوران» از ما می‌خواهد انجام دهیم.

نویسنده نمی‌گوید: «این اشتباه است. این نقض فرمان عدم ساخت مجسمه است» «خروج ۲۰، آیه ۴. تثنیه ۵، آیه ۸ (نه، قرار است ما بتوانیم مشکل را تشخیص دهیم).

و بنابراین این اولین مشکل بزرگی است که در ادامه می‌بینیم. این پول قرار است برای ساخت یک بت استفاده شود. بنابراین، در آیه ۴، پس از اینکه او نقره را به مادرش برگرداند، مادرش دویست مثقال نقره را گرفت و به یک نقره‌ساز داد که از آنها برای ساخت بت استفاده کرد و بت در خانه میگاه قرار داده شد.

اما اوضاع بدتر هم می‌شود. آیه ۵. حال، این مرد، میگاه، یک معبد داشت. در واقع، این عبارت درست است، میگاه خانه خدا داشت.

یا او یک خانه خدایان و چند خدای خانگی داشت و یکی از پسرانش را به عنوان کاهن منصوب کرد. و یک بار دیگر می‌گوییم، نه، نه، نه، نه، نه، این نقض کلام خداست. این نقض شریعتی است که خدا از طریق موسی داد.

قرار بود مردم در یک مکان مرکزی عبادت کنند. قرار نبود آنها مکان عبادت مخصوص به خود را داشته باشند. و سپس او یکی از پسرانش را به عنوان کاهن منصوب می‌کند؟ نه، ما از اعداد ۳، آیات ۹ و ۱۰ می‌دانیم که قرار بود کاهنان از نوادگان هارون باشند.

پس چرا او این کار را می‌کند؟ خب، نویسنده در آیه ۶ به ما می‌گوید که در آن روزها اسرائیل پادشاهی نداشت. هر کس هر کاری را که صلاح می‌دانست انجام می‌داد. یا همانطور که ترجمه‌های قدیمی‌تر می‌گویند، هر کس کاری را که از نظر خودش درست بود، انجام می‌داد.

آنها پادشاه نداشتند. من فکر می‌کنم این نه تنها به این اشاره دارد که اسرائیل در آن زمان پادشاه نداشت، زیرا در واقع، ما می‌دانیم که پادشاهان چیزی را حل نمی‌کردند، بلکه مشکلاتی نیز ایجاد می‌کردند. من فکر می‌کنم این همچنین راهی برای گفتن این است که آنها خدا را به عنوان پادشاه خود نمی‌پرستیدند.

خب، حالا در آیه ۷، با یک شخصیت جدید آشنا می‌شویم، یک لاوی جوان اهل بیت لحم در یهودا که در قبیله یهودا زندگی می‌کرد و آن شهر را در جستجوی مکانی دیگر برای اقامت ترک کرد. و یک بار دیگر باید بگوییم، نه، نه، نه، این درست نیست. می‌دانیم که لاویان موظف بودند در یکی از شش شهر در سراسر سرزمین زندگی کنند و در آن زمان مسئولیت‌هایی در قبال مردم داشتند، بنابراین قرار نیست یک لاوی سرگردان. چنین اتفاقی بیفتد.

اما او اینجاست، او سرگردان است، و در راه، به خانه میگاه در کوهستان افرایم رسید. میگاه از او پرسید، اهل کجایی؟ او گفت: من یک لاوی از بیت لحم در یهودا هستم و به دنبال جایی برای اقامت می‌گردم. اولین کلماتی که از دهان میگاه بیرون آمد باید این می‌بود، خب، تو باید به شهر لاویانی که به آن منصوب شده‌ای بروی، اما میگاه به او می‌گوید: «با من زندگی کن و پدر و کاهن من باش، و من سالانه ده مثقال نقره، لباس و غذایت را به تو می‌دهم.»

در این مرحله به میکاه فکر کنید. حالا او گزینه بهتری دارد؛ او یک کاهن مشروع دارد، بنابراین می‌خواهد پسرش را جایگزین کند و این مرد را کاهن کند. آیه ۱۱ می‌گوید، بنابراین لاوی موافقت کرد که با او زندگی کند و آن مرد جوان مانند یکی از پسرانش برای او شد، و حتی در آنجا هم می‌گوییم، خب، این درست نیست.

بله، خوب است که او به این مرد جوان محبت دارد، اما ایده این است که رابطه پدر و پسر قرار است به سمت دیگری برود. قرار است این کاهن رهبر معنوی باشد، اما در عوض، این کاهن جوان است که برای میکاه مانند پسر می‌شود. سپس میکاه، لاوی را منصوب کرد و مرد جوان کاهن او شد و در خانه او زندگی کرد، و میکاه گفت، اکنون می‌دانم که خداوند با من خوب خواهد بود زیرا این لاوی کاهن من شده است.

باز هم، ما فکر می‌کنیم که جسارت این را داریم که فکر کنیم با وجود همه این تخلفات از قانون، خدا خوشحال خواهد بود زیرا اکنون یک لاوی واقعی به عنوان کاهن خود دارد. در فصل ۱۸، با شخصیت دیگری آشنا می‌شویم، در واقع گروهی از مردم. بار دیگر در آیات ۱-۱۸ به ما گفته می‌شود که در آن روزها اسرائیل پادشاهی نداشت.

اما بعد این را می‌خوانیم، و در آن روزها قبیله دان به دنبال مکانی برای خود بودند که بتوانند در آن ساکن شوند، زیرا هنوز در میان قبایل اسرائیل به ارث نرسیده بودند. و باز هم، به عنوان خوانندگان هوشیار کتاب مقدس، باید بگوییم که این تصویر اشتباه زیادی دارد. در کتاب یوشع، فصل ۱۹، آیات ۴۱-۴۸، می‌دانیم که دان‌ها زمینی را در قسمت جنوبی جایی که ما اسرائیل یا سرزمین کنعان می‌نامیم، دریافت کرده بودند.

بنابراین وقتی می‌خوانیم که آنها به دنبال مکانی برای خود بودند که بتوانند در آن ساکن شوند زیرا هنوز به ارث نرسیده بودند، پاسخ باید این باشد که خب، آنها باید ساکنان مکانی را که خدا به آنها داده بود، بیرون برانند در عوض، آنها کار متفاوتی انجام دادند. آیه ۲ از فصل ۱۸، بنابراین دانی‌ها پنج نفر از رهبران خود را از زوره و اشتاؤل فرستادند تا زمین را جاسوسی و کاوش کنند.

این مردان نماینده تمام دانی‌ها بودند. به آنها گفتند: «بروید و سرزمین را کاوش کنید. و باز هم، ما باید سرمان «را تکان دهیم و بگوییم»: این یک ماموریت جاسوسی غیرمجاز است».

این مانند مأموریت جاسوسی که کالب و یوشع در آن شرکت داشتند، نیست. این دانی‌ها کاری را انجام می‌دهند که خدا اجازه نداده است. در حالی که آنها وارد کوهستان افرایم شدند، به خانه می‌خا آمدند و شب را در آنجا گذراندند.

وقتی نزدیک خانه میکاه بودند، صدای لاوی جوان را شناختند. حالا، من باور ندارم که این به این معنی باشد که آنها او را شخصاً می‌شناختند، و، هی، این باب است. هی، این جیم لاوی است.

نه، این فقط به این معنی است که او حتماً لهجه داشته است، و آنها تشخیص دادند، فکر می‌کنم او اهل منطقه ماست. بنابراین آنها به آنجا رفتند و از او پرسیدند: «چه کسی تو را به اینجا آورده است؟ در اینجا چه کار می‌کنی؟ چرا اینجا هستی؟» او به آنها گفت که میکاه برای او چه کاری انجام داده است و گفت: «او مرا استخدام کرده است و من کاهن او هستم.» سپس به او گفتند: «لطفاً از خدا بپرس که آیا سفر ما «موفقیت‌آمیز خواهد بود یا خیر».

باز هم، ما فقط سرمان را به نشانه‌ی بی‌تفاوتی روحانی تکان می‌دهیم. منظورم این است که آنها در حال انجام عملی هستند که آشکارا با کلام خدا در تضاد است، و آنها درخواست می‌کنند، آنها به دنبال برکت برای این «عمل هستند، که در واقع یک عمل نافرمانی است. در آیه ۶، کاهن به آنها پاسخ داد: «به سلامت بروید».

سفر شما مورد تأیید خداوند است. باز هم، اینکه چگونه او به آن نتیجه رسید، به ما گفته نشده است، اما ما آن را می‌خوانیم و می‌گوییم: «این کاملاً اشتباه است. خب، آن پنج مرد رفتند و به لایش آمدند، جایی که دیدند مردم در امنیت زندگی می‌کنند، مانند صیدونیان، در صلح و امنیت».

و از آنجایی که سرزمینشان هیچ کمبودی نداشت، مرفه بودند. همچنین، آنها در فاصله زیادی از صیدونی‌ها زندگی می‌کردند و هیچ رابطه‌ای با هیچ کس دیگری نداشتند. چرا باید این را بدانیم؟ خب، به نظر می‌رسد که آنها احتمالاً در معرض حمله هستند، اینطور نیست؟ وقتی به زوره و اشتائول بازگشتند، هموطنان دانی‌شان از آنها پرسیدند، اوضاع را چطور دیدید؟ آنها پاسخ دادند، بیایید به آنها حمله کنیم.

ما آن سرزمین را دیده‌ایم و بسیار خوب است. آیا قصد انجام کاری دارید؟ در رفتن به آنجا و تصرف آن تردید نکنید. وقتی به آنجا رسیدید، مردمی بی‌خبر و سرزمینی وسیع خواهید یافت که خداوند در دستان شما قرار داده است، سرزمینی که هیچ کمبودی ندارد.

و این واقعاً خیره‌کننده است، اینطور نیست؟ اینکه آنها فکر می‌کردند خدا پشت این ماجراست. پس چه اتفاقی می‌افتد؟ خب، پس ۶۰۰ مرد از قوم دان، مسلح برای نبرد، از زوره و اشتول حرکت کردند. در مسیر خود، در نزدیکی قریه‌جریم در یهودا اردو زدند.

به همین دلیل است که مکانی که در غرب قریت یریم قرار دارد، تا به امروز «محنه دان» نامیده می‌شود، یعنی اردوگاه دان. از آنجا، آنها به کوهستان افرایم رفتند و به خانه میخا رسیدند.

سپس آن پنج مرد که سرزمین لای را جاسوسی کرده بودند، به برادران دانی خود گفتند: «آیا می‌دانید که یکی از این خانه‌ها دارای یک ایفود، چند بت خانگی و یک تمثال نقره‌پوش است؟» حالا می‌دانید چه باید بکنید. پس آنها به آنجا برگشتند و به خانه لاوی جوان در خانه میخا رفتند و به او سلام کردند. ۶۰۰ نفر از دانی‌ها، مسلح برای نبرد، در ورودی دروازه ایستاده بودند.

آن پنج مرد که زمین را جاسوسی کرده بودند، به داخل رفتند و بت، ایفود و خدایان خانگی را برداشتند، در حالی که کاهن و ۶۰۰ مرد مسلح در ورودی دروازه ایستاده بودند. وقتی آن پنج مرد وارد خانه میخا شدند و بت، ایفود و خدایان خانگی را برداشتند، کاهن به آنها گفت: «چه کار می‌کنید؟» آنها به او پاسخ دادند: «ساکت باشید.» آنها گفتند: «ببینید، ساکت باشید، حرفی نزنید».

با ما نزد پدر و کاهنمان بیا. آیا بهتر نیست که به عنوان کاهن به یک قبیله و طایفه در اسرائیل خدمت کنی تا اینکه فقط به خانواده یک مرد خدمت کنی؟ کاهن بسیار خوشحال شد. نمی‌دانم به این حرف بخندم یا گریه کنم.

منظورم این است که، یک دقیقه او ناراحت شد. چه کار می‌کنی؟ داری وسایل من را می‌گیری. و آنها گفتند: «هی، می‌خواهی کشیش یک کلیسای بزرگتر شوی؟ می‌خواهی خدمت بزرگتری داشته باشی؟ می‌خواهی فرصت».

«بهتری داشته باشی؟ بیا و کشیش ما باش».

و بنابراین در عرض چند ثانیه؟ حالا نگرش او تغییر کرده و او بسیار راضی است. چه فرصت‌طلبی. او ایفود، خدایان خانگی و بت را برداشت و با مردم همراه شد.

آنها کودکان، دام‌ها و اموال خود را پیش روی خود گذاشتند و برگشتند و رفتند. وقتی از خانه میخا مسافتی دور شدند، مردانی که نزدیک میخا زندگی می‌کردند، فراخوانده شدند و به دانیان رسیدند و از عقب آنها فریاد

زدند. همین که آنها از عقب آنها فریاد زدند، دانیان برگشتند و از میخا پرسیدند: «چرا مردان خود را برای جنگ فراخواندی؟» او پاسخ داد: «شما خدایانی را که من ساختم و کاهنان مرا گرفتید و رفتید».

دیگر چه دارم؟ چطور می‌توانی پرسی مشکلات چیست؟ دانی‌ها جواب دادند: با ما بحث نکن، وگرنه بعضی از مردان عصبانی می‌شوند و به تو حمله می‌کنند. این تهدید خیلی هم جدی نیست، نه؟ و تو و خانواده‌ات جانتان را از دست خواهید داد. پس دانی‌ها رفتند و میخا که دید آنها از او قوی‌ترند، برگشت و به خانه‌اش برگشت.

سپس آنچه را که میخا ساخته بود و کاهن او را برداشتند و به لایش رفتند تا با مردمی که در صلح و امنیت بودند، مقابله کنند. و نویسنده می‌خواهد این را به ما یادآوری کند. او این را تکرار کرده است.

اینها مردمی در صلح و امنیت هستند. قرار بود اسرائیل به شهرهای دورافتاده‌ای مانند اینجا شرایط صلح ارائه دهد. و با گفتن اینکه مردمی در صلح و امنیت هستند، اینها دشمن نیستند.

اینها مردمی نبودند که قرار بود از سرزمینشان بیرون رانده شوند. اما کتاب مقدس می‌گوید که مردان لایش با شمشیر به آنها حمله کردند و شهرشان را به آتش کشیدند. کسی نبود که آنها را نجات دهد زیرا آنها در فاصله زیادی از صیدون زندگی می‌کردند و با هیچ کس دیگری رابطه‌ای نداشتند.

این شهر در دره‌ای نزدیک بیت رحوف قرار داشت. بنی‌دان شهر را بازسازی کردند و در آنجا ساکن شدند. آنها آن را به نام جدشان دان که در اسرائیل متولد شده بود، دان نامیدند، هرچند نام قبلی شهر لایش بود.

در آنجا، دانی‌ها بت را برای خود برپا کردند و برای یک شوک آماده شدند. و یوناتان، پسر جرشوم، پسر موسی، و پسرانش تا زمان اسارت آن سرزمین، کاهنان قبیله دان بودند. آنها در تمام مدتی که خانه خدا در شیلوه بود، به استفاده از بتی که میخا ساخته بود، ادامه دادند.

پایان داستان. خب، وقتی از بت‌ها به خدا روی می‌آورید چه اتفاقی می‌افتد؟ در نهایت چه چیزی نصیبتان می‌شود؟ خب، بیایید با میخا شروع کنیم. میخا در نهایت چه چیزی نصیبش شد؟ او اساساً در فصل ۱۸، آیه ۲۴ به ما می‌گوید، شما خدایانی را که من ساختم و کاهنانم را برداشتید و رفتید ۲۴

چه چیز دیگری دارم؟ و جواب این است که هیچ چیز. دوستان، این یکی از چیزهایی است که وقتی ما از خدا دور می‌شویم و به بت‌ها روی می‌آوریم، اتفاق می‌افتد. بت‌ها هیچ چیزی برای ما باقی نمی‌گذارند.

هیچ چیز مهمی نیست. اوه بله، برای مدتی، ممکن است کمی آسایش، کمی امنیت، کمی لذت، کمی شادی به ارمغان بیاورند. اما در نهایت ما را خالی می‌کنند.

در مورد دانی‌ها چطور؟ خب، شما این را خواندید، به نظر می‌رسد که آنها تا ابد با خوشحالی زندگی کرده‌اند درست است؟ آنها در این شهر زندگی خوبی دارند. اما آیا آن عبارت کوتاه را در انتهای آیه 30 شنیدید؟ شاید ما آنقدر از این واقعیت که وقتی بت برپا شد، کاهنان از نسل موسی بودند، شگفت‌زده شده‌ایم که آخرین کلمات آیه 30 را از دست می‌دهیم. در آن آمده است، تا زمان اسارت سرزمین

ما می‌دانیم که آشوریان سرانجام از راه رسیدند و در پادشاهی شمالی ویرانی به بار آوردند. در نهایت، قوم اسرائیل، ملت اسرائیل، به پادشاهی شمالی و پادشاهی جنوبی یهودا تقسیم شدند. و در نهایت، آشوریان پادشاهی شمالی را تصرف کردند، آنها را به اسارت بردند و این کار وحشیانه‌ای بود.

خب، عاقبت دانی‌ها چه شد؟ خب، برای مدتی اوضاع خوب پیش رفت. اما برای دانی‌ها، بت‌پرستی به بردگی ختم شد. و دوستان، این کاری است که بت‌ها می‌کنند.

آنها ما را در بند قرار می‌دهند. بله، آنها در کوتاه مدت برای ما شادی، آسایش و امنیت به ارمغان می‌آورند. اما در نهایت، ما برده چیزهایی می‌شویم که به آنها به عنوان جایگزین‌هایی برای آنچه خدا می‌تواند فراهم کند، نگاه می‌کنیم.

خب، وقتی برای بت‌های من به خدا رو می‌آورید چه اتفاقی می‌افتد؟ خب، در نهایت هیچ چیزی نصیبتان نمی‌شود و در بند اسارت گرفتار می‌شوید. اما چیزی حتی جدی‌تر در ریشه این ماجرا وجود دارد. و ما آن را در آخرین سطر این روایت در انتهای آیه ۳۱ می‌بینیم.

به ما گفته شده است که آنها به استفاده از بتی که میکاه ساخته بود ادامه دادند، و در اینجا آمده است که در تمام مدتی که خانه خدا در شیلوه بوده، این بت وجود داشته است. آیا در ابتدا، در فصل ۱۷، آیه ۴، به ما گفته شده است که این مرد میکاه خانه خدا یا خانه خدایان را داشته است؟ عبارت اینجا در آیه ۳۱ از فصل با آن عبارت یکسان است، با این تفاوت که کلمه "در ابتدا دارد که به یک مکان خاص اشاره دارد. در ۱۸ تمام مدت، خانه خدا در شیلوه بوده است.

خیمه آنجا بود. اینجا مکانی بود که خدا حضور خود را در میان قومش به اشتراک می‌گذاشت. فاجعه این بود که چون آنها در معبد خود در دان عبادت می‌کردند، حضور خدا را از دست دادند.

آنها این فرصت را داشتند، اما می‌توانستند برای عبادت در خیمه حقیقی به شیلوه بروند، اما در عوض این کار را نکردند. دوستان، وقتی ما از جانب خدا به بت‌ها روی می‌آوریم، حضور خدا را از دست می‌دهیم. این چیزی است که این روایت به ما می‌آموزد.

درس عبرتی است، اینطور نیست؟ وقتی از خدا به بت‌ها روی می‌آوریم، حضور خدا را از دست می‌دهیم، و حضور خدا بزرگترین موهبتی است که داریم. مزمور ۱۶۱، در حضور تو کمال شادی است. در دست راست تو، لذت‌ها تا ابدالآباد.

در سراسر کتاب مقدس، ما وعده را می‌بینیم. خدا می‌گوید، من با تو هستم. من هرگز تو را ترک نخواهم کرد.

من هرگز شما را رها نخواهم کرد. ما به عیسی که به عنوان عمانوئیل آمد، به عنوان خدا با ما فکر می‌کنیم. دوستان، بزرگترین هدیه‌ای که ما در زندگی خود داریم حضور خداست.

به همین دلیل است که عیسی به عنوان عمانوئیل آمد، و البته، او بر روی صلیب جلجتا مرد و زنده شد تا من و شما بتوانیم حضور خدا را همین حالا و در طول ابدیت، زمانی که در حضور خدا در آسمان جدید و زمین جدید زندگی می‌کنیم، تجربه کنیم. این همان چیزی است که در مورد بت‌پرستی بسیار غم‌انگیز است. وقتی ما از خدا به بت‌ها روی می‌آوریم، حضور خدا را از دست می‌دهیم.

ما از تجربه آن حضور محروم می‌شویم. باز هم، بت‌ها صرفاً جایگزین‌هایی برای خدا هستند. ممکن است وسوسه شویم که بت‌پرستی را به عنوان یک مشکل در عهد عتیق در نظر بگیریم، و درست است که بسیاری از ما امروزه، به عنوان پیروان عیسی، شاید با داشتن مجسمه‌ها، بت‌های واقعی روی مانتو یا روی کمد خود مشکلی نداریم.

اما از طرف دیگر، شاید ما این کار را بکنیم. چون خیلی وقت‌ها آن جایگزین‌های خدا چیزهای خوبی هستند که ما آنها را به چیزهای خدایی تبدیل می‌کنیم. من گاهی به این فکر می‌کنم

روی طاقچه‌ی خانه‌مان عکس نوه‌هایمان را می‌بینم. من عاشق نوه‌هایمان هستم، و آنها عالی هستند، و واقعاً هدیه‌ای از جانب خدا هستند، اما می‌توانم آنها را به یک بت تبدیل کنم. به عکس دیگری نگاه می‌کنم و عکسی از خودم را می‌بینم وقتی که در رودخانه‌های مونتانا در حال ماهیگیری بودم، و فکر می‌کنم این هدیه‌ای از جانب خداست.

این چیزی است که از آن لذت می‌برم. من ماهیگیری با قلاب را دوست دارم، اما آن می‌تواند یک بت باشد. اگر به آن به عنوان یک امنیت و اهمیتی که فقط خدا می‌تواند فراهم کند نگاه کنم، آن چیز خوب، آن هدیه از دست او، می‌تواند به یک بت تبدیل شود.

اگر فکر می‌کنید، خب، من واقعاً مطمئن نیستم که این درست باشد، به کولسیان ۳، آیه ۵ فکر کنید، جایی که پولس تعدادی از چیزهایی را که باید از بین ببریم فهرست می‌کند، و یکی از آن چیزها طمع است. و سپس پولس «می‌گوید»: بت‌پرستی چیست؟ طمع نوعی بت‌پرستی است. داشتن مال و اموال اشکالی ندارد

آنها هدایایی از جانب خدا هستند، اما وقتی ما وسواس به دست آوردن بیشتر و بیشتر و بیشتر داریم، این بت پرستی است، اینطور نیست؟ دوستان، وقتی به بت‌های خدا روی می‌آوریم، حضور خدا را از دست می‌دهیم. دعای من برای شما و دعای من برای خودم در کلمات یک سرود قدیمی ایرلندی بیان شده است. یکی از بندهای آن می‌گوید، بیایید دعا کنیم

پدر، آیا به ما، به عنوان فرزندان، کمک خواهی کرد که از بت‌ها دوری کنیم، برای خیر ما و برای جلال تو، که در نام عیسی دعا می‌کنیم. آمین. بسیار خوب، شاید فقط چند نظر در مورد آن خطبه

متوجه خواهید شد که مقدمه خیلی سریع بود، درست است؟ من زمان زیادی صرف نکردم. سعی کردم وارد روایت شوم. با آن نقل قول از جان کالوین شروع کردم.

می‌دانم که بعضی از شنوندگان حتی ممکن است جان کالوین را نشناسند و اشکالی ندارد. اما این نقل قول آنقدر تأثیرگذار بود که با آن شروع کردم. اما بعد سریع به سراغ خطی از یک آهنگ محبوب رفتم که فکر می‌کنم مردم می‌توانند در تلاش برای صحبت در مورد زندگی واقعی با آن ارتباط برقرار کنند

و با انجام این کار، امیدوارم علاقه ایجاد کرده باشم. امیدوارم نیاز به موعظه را مطرح کرده باشم. و بعد مستقیماً به داستان پرداختم.

توجه کنید که من هرگز نکته اول یا دوم را نگفتم. من یک طرح کلی داشتم و در جلسه آینده کمی در مورد آن طرح کلی صحبت کردیم، اینطور نیست؟ اما من فقط داستان را مرور کردم و تعریف کردم. در واقع، بخش زیادی از داستان را خواندم.

من تمام داستان را خواندم. مواقعی وجود دارد که شما بیش از یک فصل را موعظه می‌کنید، یا شاید یک فصل طولانی مانند اول سموئیل ۱۷، که باید بخشی از آن را با کلمات خودتان خلاصه کنید. و این اشکالی ندارد.

لازم نیست همیشه همه کلمات را بخوانید. خلاصه کردن بخش‌ها اشکالی ندارد، اما سپس افراد را به جملات کلیدی راوی یا دیالوگ‌های بین شخصیت‌ها ارجاع دهید. این یک مهارت است.

و اگر این کار را بکنید، مردم احساس نمی‌کنند که خب، شما کل داستان را نخوانده‌اید. آنها می‌دانند که شما در متن بوده‌اید. بنابراین من این کار را کردم.

متوجه شدید که من فقط از یک تصویر رسمی استفاده کردم. من در مورد مجله هایلایت و تصویر «دروغ را پیدا کن» صحبت کردم، چون فکر می‌کردم این توضیح می‌دهد که نویسنده اینجا چه کاری انجام می‌دهد. او انتظار دارد ما دروغ را تشخیص دهیم.

در چند جا، وقتی شخصیت جدیدی وارد صحنه می‌شد، چه لایوی جوان باشد چه دانی، اشاره می‌کردم و سپس چیزی که ممکن است متوجه شوید، و من در جلسه قبلی در مورد این موضوع صحبت کردم، ایده تأخیر استراتژیک است. در آیه ۲۴، جایی که می‌کاه می‌گوید، خدایانی را که من ساختم و کاهنانم را برداشتید و رفتید. چه چیز دیگری دارم؟ من این را هنگام خواندن داستان خواندم، اما متوقف نشدم و روی آن مکث نکردم.

در پایان به آن موضوع برگشتم. آیا وقتی این سوال را مطرح کردم که وقتی از بت‌ها به سوی خدا روی می‌آورد چه اتفاقی می‌افتد، به این موضوع اشاره کردید؟ ضمناً، متوجه شدید که این سوال را درست در ابتدای خطبه «مطرح کردم؟ گفتم»: این متن به ما می‌گوید. بنابراین این موضوع در ذهن مردم خواهد ماند.

آنها می‌خواهند داستان را بشنوند چون می‌خواهند بدانند وقتی از خدا به بت‌ها روی می‌آوریم چه اتفاقی برای ما می‌افتد. و بنابراین در پایان خطبه، به آیه ۲۴ برگشتم و آن را برجسته کردم. و سپس همین کار را در پایان آیه انجام دادم، خب، هم آیات ۳۰ و هم ۳۱ از فصل ۱۸.

را تا زمان اسارت در سرزمین، هایلایت کردم. قبلاً آن را خوانده بودم. و سپس در آیه ۳۱، آنها همچنان از بتی که می‌کاه ساخته بود، در تمام مدتی که خانه خدا در شیلوه بود، استفاده می‌کردند.

و من در مورد آن خیلی صحبت کردم. و آن را با آن جمله در فصل ۱۷ و آیه ۴ مرتبط کردم. بنابراین اینها برخی از چیزهایی هستند که من هم متوجه آنها شدم. من هرگز نگفتم، بنابراین ایده اصلی این است.

من به سادگی آن را در داستان گنجاندم. گفتم که پیام واقعی این داستان این است: وقتی ما از خدا به بت‌ها روی می‌آوریم، حضور خدا را از دست می‌دهیم.

و من این را دو یا سه بار در نتیجه‌گیری‌ام تکرار کردم. اما سعی کردم آن را سریع جمع‌بندی کنم. و سپس فقط با کلمات آن سرود قدیمی، «تو رؤیای من باش» صحبت‌م را تمام کردم.

و بعد دعا کردم. نکته‌ای که باید به آن اشاره کنم این است که در بعضی از سنت‌ها، ممکن است قبل از موعظه، کل متن خوانده شود. و من افرادی را داشته‌ام که نگران این موضوع بوده‌اند و گفته‌اند، خب، این کل داستان را لو می‌دهد.

خب، در بیشتر داستان‌ها، داستان‌های کتاب مقدس، مردم قبلاً آنها را شنیده‌اند. حالا نه این یکی. اما اصلاً جای نگرانی نیست، چون مردم این را می‌خوانند، اما مطمئن نیستم که همه جزئیات در آن ثبت شده باشد.

و در واقع، به فیلم یا کتابی که مورد علاقه‌تان است و خوانده‌اید فکر کنید، و وقتی آن را برای پنجمین بار تماشا می‌کنید یا می‌خوانید، همان واکنش‌های احساسی را دارید، اینطور نیست؟ همانطور که آن داستان را مرور می‌کنید. دوباره آن را حس می‌کنید. می‌دانید نتیجه چیست، اما همچنان از نظر احساسی با آن همراه می‌شوید.

به همین دلیل نگران نیستم. اگر در سنتی هستید که قرار است قبل از اینکه برای موعظه بلند شوید، کل کتاب مقدس خوانده شود، اصلاً جای نگرانی نیست. فقط آن را موعظه می‌کنید، از طریق آن عمل می‌کنید.

شاید بتوانید بعضی چیزها را خلاصه کنید. اما آن داستان با قدرت مطرح خواهد شد. بسیار خوب، اینها کارهایی هستند که من سعی می‌کنم هنگام موعظه در این مورد انجام دهم.

و امیدوارم با تماشای آن، به شما کمک کند. و امیدوارم این ده جلسه به شما اعتماد به نفس بیشتری برای موعظه روایت عهد عتیق داده باشد. یا اگر هنوز سوالی دارید، باز هم منابع خوب دیگری وجود دارد.

و برای شما در ادامه‌ی اعلام کلام خدا و موعظه‌ی بخش‌های روایی عهد عتیق، بهترین‌ها را آرزو می‌کنم.